

اعتراض پولس در معبد

¹ای برادران عزیز و پدران، حجتی را که الآن پیش شما می‌آورم بشنوید.² چون شنیدند که به زبان عبرانی با ایشان تکلم می‌کند، بیشتر خاموش شدند. پس گفت:³ من مرد یهودی هستم، متولد طرسوس قیلیقیّه، اما تربیت یافته بودم در این شهر در خدمت غمالئیل و در دقایق شریعت اجداد متعلم شده، درباره خدا غیور می‌بودم، چنانکه همگی شما امروز می‌باشید.⁴ و این طریقت را تا به قتل مزاحم می‌بودم به نوعی که مردان و زنان را بند نهاده، به زندان می‌انداختم،⁵ چنانکه رئیس کَهَنه و تمام اهل شورا به من شهادت می‌دهند که از ایشان نامه‌ها برای برادران گرفته، عازم دمشق شدم تا آنانی را نیز که در آنجا باشند قید کرده، به اورشلیم آورم تا سزا یابند.⁶ و در اثنای راه، چون نزدیک به دمشق رسیدم، قریب به ظهر ناگاه نوری عظیم از آسمان گرد من درخشید.⁷ پس بر زمین افتاده، هاتفی را شنیدم که به من می‌گوید: ای شاؤل، ای شاؤل، چرا بر من جفا می‌کنی؟⁸ من جواب دادم: خداوند، تو کیستی؟ او مرا گفت: من آن عیسی ناصری هستم که تو بر وی جفا می‌کنی.⁹ و همراهان من نور را دیده، ترسان گشتند ولی آواز آن کس را که با من سخن گفت نشنیدند.¹⁰ گفتم: خداوند، چه کنم؟ خداوند مرا گفت: برخاسته، به دمشق برو که در آنجا تو را مطلع خواهند ساخت از آنچه برایت مقرر است که بکنی.¹¹ پس چون از سطوت آن نور نابینا گشتم، رفقایم دست مرا گرفته، به دمشق رسانیدند.

¹²آنگاه شخصی متقی بحسب شریعت، حنّانیا نام که نزد همه یهودیان ساکن آنجا نیک‌نام بود،¹³ به نزد من آمده و ایستاده، به من گفت: ای برادر شاؤل، بینا شو! که در همان ساعت بر وی نگریستم.¹⁴ او گفت: خدای پدران ما تو را برگزید تا اراده او را بدانی و آن عادل را ببینی و از زبانش سخنی بشنوی.¹⁵ زیرا از آنچه دیده و شنیده‌ای نزد جمیع مردم شاهد بر او خواهی شد.¹⁶ و حال چرا تأخیر می‌نمایی؟ برخیز و تعمید بگیر و نام خداوند را خوانده، خود را از گناهانت غسل ده.

¹⁷و چون به اورشلیم برگشته، در معبد دعا می‌کردم، بیخود شدم.¹⁸ پس او را دیدم که به من می‌گوید:

¹Men, brethren, and fathers, hear ye my defence which I make now unto you.² (And when they heard that he spake in the Hebrew tongue to them, they kept the more silence: and he saith,) I am verily a man which am a Jew, born in Tarsus, a city in Cilicia, yet brought up in this city at the feet of Gamaliel, and taught according to the perfect manner of the law of the fathers, and was zealous toward God, as ye all are this day.⁴ And I persecuted this way unto the death, binding and delivering into prisons both men and women.⁵ As also the high priest doth bear me witness, and all the estate of the elders: from whom also I received letters unto the brethren, and went to Damascus, to bring them which were there bound unto Jerusalem, for to be punished.⁶ And it came to pass, that, as I made my journey, and was come nigh unto Damascus about noon, suddenly there shone from heaven a great light round about me.⁷ And I fell unto the ground, and heard a voice saying unto me, Saul, Saul, why persecutest thou me?⁸ And I answered, Who art thou, Lord? And he said unto me, I am Jesus of Nazareth, whom thou persecutest.⁹ And they that were with me saw indeed the light, and were afraid; but they heard not the voice of him that spake to me.¹⁰ And I said, What shall I do, Lord? And the Lord said unto me, Arise, and go into Damascus; and there it shall be told thee of all things which are appointed for thee to do.¹¹ And when I could not see for the glory of that light, being led by the hand of them that were with me, I came into Damascus.¹² And one Ananias, a devout man according to the law, having a good

بشتاب و از اورشلیم به زودی روانه شو زیرا که شهادت تو را در حق من نخواهند پذیرفت.¹⁹ من گفتم: خداوند، ایشان می‌دانند که من در هر کنیسه مؤمنین تو را حبس کرده، می‌زدم؛²⁰ و هنگامی که خون شهید تو استیفان را می‌ریختند، من نیز ایستاده، رضا بدان دادم و جامه‌های قاتلان او را نگاه می‌داشتم.²¹ او به من گفت: روانه شو زیرا که من تو را به سوی امت‌های بعید می‌فرستم.

پولس و مینباشی رومی

²² پس تا این سخن بدو گوش گرفتند؛ آنگاه آواز خود را بلند کرده، گفتند: چنین شخص را از روی زمین بردار که زنده ماندن او جایز نیست!²³ و چون غوغا نموده و جامه‌های خود را افشانده، خاک به هوا می‌ریختند،²⁴ مینباشی فرمان داد تا او را به قلعه درآوردند و فرمود که او را به تازیانه امتحان کنند تا بفهمد که به چه سبب اینقدر بر او فریاد می‌کردند.

²⁵ و وقتی که او را به ریسمانها می‌بستند، پولس به یوزباشی که حاضر بود گفت: آیا بر شما جایز است که مردی رومی را بی حجت هم تازیانه زنید؟²⁶ چون یوزباشی این را شنید، نزد مینباشی رفته، او را خبر داده، گفت: چه می‌خواهی یکنی زیرا این شخص رومی است؟²⁷ پس مینباشی آمده، به وی گفت: مرا بگو که، تو رومی هستی؟ گفت: بلی.²⁸ مینباشی جواب داد: من این حقوق را به مبلغی خطیر تحصیل کردم. پولس گفت: اما من در آن مولود شدم.²⁹ در ساعت آنانی که قصد تفتیش او داشتند، دست از او برداشتند و مینباشی ترسان گشت چون فهمید که رومی است از آن سبب که او را بسته بود.

³⁰ بامدادان چون خواست درست بفهمد که یهودیان به چه علت مدعی او می‌باشند، او را از زندان بیرون آورده، فرمود تا رؤسای کهنه و تمامی اهل شورا حاضر شوند و پولس را پایین آورده، در میان ایشان برپا داشت.

report of all the Jews which dwelt there,¹³ Came unto me, and stood, and said unto me, Brother Saul, receive thy sight. And the same hour I looked up upon him.¹⁴ And he said, The God of our fathers hath chosen thee, that thou shouldest know his will, and see that Just One, and shouldest hear the voice of his mouth.¹⁵ For thou shalt be his witness unto all men of what thou hast seen and heard.¹⁶ And now why tarriest thou? arise, and be baptized, and wash away thy sins, calling on the name of the Lord.¹⁷ And it came to pass, that, when I was come again to Jerusalem, even while I prayed in the temple, I was in a trance;¹⁸ And saw him saying unto me, Make haste, and get thee quickly out of Jerusalem: for they will not receive thy testimony concerning me.¹⁹ And I said, Lord, they know that I imprisoned and beat in every synagogue them that believed on thee:²⁰ And when the blood of thy martyr Stephen was shed, I also was standing by, and consenting unto his death, and kept the raiment of them that slew him.²¹ And he said unto me, Depart: for I will send thee far hence unto the Gentiles.²² And they gave him audience unto this word, and then lifted up their voices, and said, Away with such a fellow from the earth: for it is not fit that he should live.²³ And as they cried out, and cast off their clothes, and threw dust into the air,²⁴ The chief captain commanded him to be brought into the castle, and bade that he should be examined by scourging; that he might know wherefore they cried so against him.²⁵ And as they bound him with thongs, Paul said unto the centurion

that stood by, Is it lawful for you to scourge a man that is a Roman, and uncondemned?²⁶ When the centurion heard that, he went and told the chief captain, saying, Take heed what thou doest: for this man is a Roman.²⁷ Then the chief captain came, and said unto him, Tell me, art thou a Roman? He said, Yea.²⁸ And the chief captain answered, With a great sum obtained I this freedom. And Paul said, But I was free born.²⁹ Then straightway they departed from him which should have examined him: and the chief captain also was afraid, after he knew that he was a Roman, and because he had bound him.³⁰ On the morrow, because he would have known the certainty wherefore he was accused of the Jews, he loosed him from his bands, and commanded the chief priests and all their council to appear, and brought Paul down, and set him before them.